

تروتسکی، همانند "پیامبری" خاموش

رامین جوان

انقلاب در نظر او لحظه‌ای کوتاه اما پر معنا است که در آن سرانجام، فرودستان و تحقیر شدگان می‌توانند فریاد سردهند و در دیدگاه‌شان، قرن نابرابری‌ها پایان می‌یابد. *ایزاک دویچر*، «پیامبر مطرود»

ایزاک دویچر در گرداب متلاطم افکار خویش پیرامون انقلاب روسیه، خوانندگان خود را عادت داد که تروتسکی را همواره در کسوت یک "پیامبر" ببینیم: ابتدا مسلح، سپس بی‌سلاح و سرانجام، مطرود (دویچر ۱۹۶۳، ۱۹۵۹، ۱۹۵۴) در اواسط قرن بیستم. زندگی این انقلابی روس، نویسنده‌ی اتریشی، *ژوزف روت* را برانگیخت تا به نگارش رمانی دست یازد که قهرمان آن در کسوت یک «پیامبر خاموش» ظاهر می‌گردد. به نظر می‌رسد که این تشریح، پس از سال‌ها بی‌حرمتی، تا پایان قرن بیستم که با خاکسپاری نهایی حزب - دولت‌های استالینیست (نه باورها و اعتقادات آنتی مارکسیستی - استالینیستی) مشخص می‌شود، به بهترین وجهی بیان‌گر زندگی پر فرازونشیب تروتسکی باشد. چنین می‌نماید که فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، مارکس و لنین و بسیاری از سخت‌کوشان جنبش و اندیشه‌ی سوسیالیستی را نیز با خود به قهقرا می‌کشد: پایان «سوسیالیسم موجود، اما غیرواقعی» به‌عنوان پایان «اندیشه و عمل مارکسیسم» تلقی می‌شود. مشکل در این‌جاست که ضدانقلاب بوروکراتیک، کسانی را با خود به زیر کشید که همواره با آن مخالفت ورزیدند و حتی از اولین قربانیان آن نیز بودند.

مرگ استالینیسم در قدرت، نه به‌معنای رستاخیز تروتسکیسم - که سالیان درازی ست - که هم‌چون جریان‌ات واپس مانده استالینیستی - مائویستی - به یک گرایش غیرانتقادی، ایستا، خشک، جامد و فرقه‌های ایدئولوژیک و غالباً ارتدوکس و پارلمان‌تاریست تبدیل شده است - که بلکه بسیار فراتر به منزله‌ی بازگشایی از طلسم نظریات و سنت کمونیسم انتقادی - انقلابی مارکسی است. در این ویرانه، اما به نظر می‌رسد تروتسکی که از اولین منتقدان اساسی «سوسیالیسم موجود، اما غیرواقعی» بود، فراموش شده و یا احتیاج به بازشناسی دارد.

در این که زندگانی این «پیامبر خاموش» پارادوکسال بود، جای هیچ تردیدی نیست. آنچه مسلم است، این است که تروتسکی زمانی درازمعرف تمامی بدیل‌های سوسیالیستی و انترناسیونالیستی را درمقابل

ضدانقلاب استالینیستی قرار می‌داد، درحالی‌که سولژنیتسین، اتورینته‌ی کهنه‌گرایی واپوزیسیون ناسیونالیستی را تجسم می‌بخشید. اما فروپاشی حکومت شوروی حداقل تا به‌امروز مؤید هیچ یک از این دو نظریه نبوده، بلکه بیان‌گر روندی گُند و غبارآلود به‌سوی بازار آزاد - به‌سوی سرمایه‌داری - بوده که سولژنیتسین را نیز درست به‌مانند تروتسکی به‌حاشیه رانده است. آخرین تحولات جامعه‌ی شوروی این مشکلات را بهبود نبخشید: درحالی‌که ناسیونالیسم و بیگانه‌ستیزی، بنیادگرایی اسلامی و نئولیبرالیسم هر دم برتوان خود می‌افزاید، به‌نظر می‌رسد که مارکسیسم و چپ هر لحظه ناتوان‌تر و سردرگم‌تر می‌شود!

بجز از سوی برخی تاریخ نگاران جنبش کارگری - سوسیالیستی و شاگردان‌شان، چنین می‌نماید که وی بمثابه یکی از رهبران انقلاب اکتبر از سوی توده‌ها به‌سکوت محکوم شده باشد. او جای‌گاهی افتخاری در میان شکست خوردگان تاریخ به دست می‌آورد تا در روزگار تیره و تاری هم‌چون عصر ما، انسان درچهره‌ی آن‌ها به‌دنبال ایده‌آل‌ها و رؤیاهای خود برای دستیابی به‌جهانی به‌راستی دموکراتیک و انسان محور یعنی فارغ از نابرابری‌های اجتماعی - طبقاتی بگردد. سوسیالیسم وی حتی پس از مرگش نیز راه سرپیچی و تبعید را می‌پیماید. درست به‌همین دلیل است که در دیده‌ی آن‌ها که بی‌هراس می‌کوشند تا نظریات او، بلکه بیش از آن، تا روح زمان او را دریابند، و وهم چون والتر بنیامین قاطعانه غبار از چهره‌ی تاریخ بروبند، به‌شخصیتی پُرکشش و عمیقاً مطرح بدل می‌گردد. از این منظر، تروتسکی در تاریخ قرن‌ی که گذشت یک بازی‌گر غیرقابل جای‌گزینی و در نقش اول است؛ بازی‌گری که عظمتش در نقشی که درخیزش ۱۹۰۵ و انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ ایفا کرد، خلاصه نمی‌شود. چراکه در دوران تبعید - علی‌رغم آن‌که شکارچیان او مبارزه وی را به‌انزوا راندند - اما، درخشش بیش‌تری یافت.

نگاهی گذرا به‌زندگی تروتسکی نشان می‌دهد که از چهل و سه سال فعالیت انقلابی، وی زمانی بسیار کوتاه در مسند قدرت قرار داشت. شش سال بین اکتبر ۱۹۱۷ تا پایان ۱۹۲۳. به‌استثنای خیزش انقلابی کارگران در سال ۱۹۰۵ که وی آن را در مقام رهبر شوراهای کارگری شهر سنت‌پترزبورگ تجربه کرد، و چهار سال قبل از تبعیدش در ۱۹۲۷ به‌وسیله حزب بلشویک (که دیگر استالینیزه شده بود)، زندگی پس از بلوغ او در زندان و انزوا و تبعید خلاصه می‌شود. او سیبری را دید و به‌اقامت در آلماتا (پایتخت کازاخستان)، اودسا، زوریخ، لندن، پاریس، سنت‌پترزبورگ، وین، نیویورک، مسکو، استانبول، دوباره پاریس، سپس اسلو، و سرانجام مکزیک ناگزیر گردید: این شهرها بر زندگی تروتسکی، مهر «شهروند جهانی»، «روشن‌فکر رانده شده» و به‌گونه‌ای جدی، انترناسونالیست در نظریه و عمل می‌زنند. در بیوگرافی خود می‌نویسد: «این واقعیت که من در کشورهای مختلف زیستم و زبان، سیاست و فرهنگ آن‌ها را دریافتم به‌من این امکان را داد تا انترناسیونالیسم را با گوشت و خون خود درک کنم».

او در تبعید، مهم‌ترین آثار ادبی، تئوریک و سیاسی خویش را به‌رشته تحریر درآورد: از «نتایج و چشم‌اندازها» (۱۹۰۶)، «زندگی من» (۱۹۲۹)، «تاریخ انقلاب روسیه» (۱۹۳۰-۳۲) تا «انقلابی که به‌آن خیانت شد» (۱۹۳۶). وی که در سال ۱۸۷۹ در یک روستای اوکرائینی به دنیا آمد و در ۱۹۴۰ در مکزیکو توسط یکی از مأمورین استالین (رامون مرکادور) به‌وسیله تیشه‌ی یخ‌شکن به‌قتل رسید، نخستین جنگ جهانی -

از هم‌پاشی نظم کهن اروپا، صعود هیتلر برمسند قدرت، جنگ داخلی اسپانیا، محاکمات مسکو و ضدانقلاب خونین استالینیستی، جبهه خلق در فرانسه، جنگ چین و ژاپن، معاهده‌ی آلمان هیتلری با شوروی، و بالاخره شیوع جنگ جهانی دوم را تجربه کرد. این زاده‌ی یک سلطان‌نشین فئودالی در حال احتضار، پیش‌قراول و یکی از رهبران نخستین انقلاب سوسیالیستی تاریخ بود که توانست کمی پیش از مرگ با یورش بربریتِ مدرنِ ناشی از پیشرفت و بحران سرمایه‌داری در قرن بیستم آشنا شود. فضای منقلب عصر او و زندگی غیرعادی و سرگردان وی، در نوشته‌هایش به بهترین وجهی انعکاس یافته که در آن‌ها پنجاه سال تاریخ، از روزنه‌ی یک اندیشه، یک فرهنگ و یک حساسیت ادبی ژرف عبور کرده است. کتاب‌هایش که هم‌چون آثاری هنری به‌شمار می‌روند و اغلب آن‌ها را می‌توان با آثار *میشله* یا *کارلایل* مقایسه نمود، از دقت موشکافانه و استعداد خلاقه‌اش که از گنجینه‌ی غنی تجربیات شخصی وی سرچشمه می‌گیرد، سرشارند.

تروتسکی، مارکسیسم در روسیه و پوپولیست‌ها

در سال ۱۸۸۳ دو سال پس از سوء قصد تروریست‌های «نارودنایا ولنا»، هسته‌ای از روشن‌فکران جنبش خلقیون -امثال گئورگی پلخانف، پاول اکسلرُود و ورا زاسولویچ- در ژنو اقدام به تشکیل گروه «آزادی کار» نمودند که نخستین تشکل مارکسیستی روسیه به‌شمار می‌رود. این جریان روشن‌فکری، تحت تأثیر شدید شخصیت خود پلخانف کوشید تا هویت خود را در تضاد با نگرش اسلاویستی که شکوفایی اجتماعی امپراتوری روسیه را در مقابل شکوفایی اروپای غربی قرار می‌داد، توضیح دهد. نارودنیک‌ها معتقد بودند که روسیه می‌تواند بدون عبور از مرحله‌ی سرمایه‌داری، به سوی سوسیالیسم گام بردارد. آن‌ها براین باور بودند که در آبخش‌های دهقانی روسیه اهرم‌های یک خیزش ملی را کشف کرده‌اند. به‌اعتقاد آن‌ها، عملیات مبتنی بر ترور می‌توانست منجر به یک انقلاب دهقانی شود که اگر موفق به سرنگون کردن حکومت تزاری شود، می‌تواند یک مدل جدید و اختصاصی از «سوسیالیسم دهقانی» به وجود آورد.

مارکسیست‌ها در نشریات تبعیدی خویش از این نظریه به کلی گذر کردند. آن‌ها به‌این نتیجه رسیدند که سرمایه‌داری برای روسیه یک سرنوشت محتوم و غیرقابل‌گریز به‌شمار می‌رود، به‌همین سبب کشور باید خود را آماده کند تا راه *جلجتا* را با همه‌ی دشواری‌هایش تا انتها پیماید، هم‌چنان که سایر کشورهای اروپای غربی پیموده‌اند. این راه از سال ۱۸۶۱ با از بین رفتن سیستم برده‌داری، که اضمحلال جماعات روستایی را به دنبال داشت، هموار شده بود. مارکسیست‌ها در نهایت، بدون آن‌که در لزوم آماده‌سازی و تجهیز طبقه کارگر تردید کنند، در مقابل سوژکتیویسم نارودنیک‌ها که به‌الگوی بلانکیست‌ها شباهت داشت، موضع گرفتند. آن‌ها صبورانه انکشاف شرایط اقتصادی جامعه را برای رسیدن به مرحله‌ی انقلاب بورژوا-دموکراتیک زیر نظر گرفتند تا این انقلاب با روی کار آوردن یک رژیم دموکراتیک راه را برای انکشاف سرمایه‌داری هموار کند؛ و در مرحله‌ی دوم شرایط برای پیروزی سوسیالیسم آماده گردد. این نگرش هم‌خوانی اندکی با نگره مارکس داشت که در اساس تئوری نارودنیک‌ها را در زمینه گذار به سوسیالیسم با صرف نظر کردن از بحران‌های دهشتبار دوران سرمایه‌داری تایید می‌کرد.

مارکسیسم در روسیه در مباحثه با سوبژکتیویسم نارودنیک‌ها و تحت تاثیر کائوتسکی و سوسیال‌دمکرات‌های آلمان، در زیر سیطره نظریات جبرگرایانه، تکامل‌گرایانه، سرنوشت‌گرایانه و پوزیتیویستی انترناسیونال دوم قرار داشت. نوشته‌های ۱۸۹۴ پتر / اشتروف به مفهوم تولد «مارکسیسم قانونی» به مثابه‌ی نسخه روسی رویزیونیسم آلمانی «ادوارد برنشتاین» و اعلام چرخش بخش مهمی از روشن‌فکران از سوسیالیسم به لیبرالیسم بود. و بالاخره این‌که تلاش‌های مارکسیسم قانونی در روسیه (که بیان‌گر نظرات پلخانف تا ادامه منطقی آن بود)، نوعاً به‌ایدئولوژی سرمایه‌داری بدل گردید.

لنین علناً اعلام داشت که این شیوه‌ی نگرش به‌طور ضمنی نمایان‌گر پیشروی اندیشه سرمایه‌داری در روسیه است. بررسی‌های او در این زمینه، بی‌شک عمیق‌ترین و غنی‌ترین تحلیل از مختصات تئوری پلخانف، اشتروه و توگان‌بارانوسکی به‌دست می‌دهند.

تروتسکی اما به‌گونه‌ای دیگر، در پیوست جلد اول «تاریخ انقلاب روسیه» به‌جای رد کلیت این شیوه‌ی نگرش، دقیقاً نقطه قوت این اندیشه را به نقد کشید و در مقابل طرح دگم و اولیه مارکسیسم خشک و جامد روسی قرار داد. درست همین‌جا است که در اندیشه تروتسکی یک نقطه عطف و یک گسست روی می‌نماید.

این انقلابی جوان (متولد ۱۸۷۹) به‌نسل بنیان‌گذاران مارکسیسم روسی در تبعید تعلق نداشت؛ پلخانف و اکسلرُود تجربه جنبش نارودنیک‌ها را پشت سر گذاشته بودند؛ وی حتی از نخستین رهبران فعال جنبش سوسیالیستی هم‌چون لنین و مارتوف نیز بسیار جوان‌تر بود. او نخستین‌بار با مشارکت در بنیان‌گذاری «اتحادیه کارگران جنوب روسیه» در اوکراین، گام در جنبش کارگری نهاد. هنگامی که وی با مارکسیسم آشنا شد، فضای سیاسی و اجتماعی روسیه متأثر از افول جنبش «خلقیون» بود: کشور در اثر گسترش سریع صنایع که آغاز جنبش‌های کارگری، برپایی اتحادیه‌ها و سندیکاها و نخستین امواج اعتصابات را در پی داشت، دستخوش بحران‌های مداوم بود. صحنه سیاسی، از یک سو با زوال قدرت حکومت تزاری و از سوی دیگر با پایان مبارزه‌ی ایدئولوژیک میان مارکسیست‌ها و «خلقیون» گره می‌خورد که این خود، با گسترش رویزیونیسم و گزینش این شیوه نگرش از سوی بخش بورژوازی لیبرال، انشعاب ایدئولوژیک در میان مارکسیست‌ها را در پی داشت. همه‌ی عوامل یاد شده، تأثیری تعیین‌کننده بر جهت‌گیری سیاسی این انقلابی جوان برجای گذاشتند. او با وجود گرایش‌های نامشخصی که داشت، در سال ۱۸۹۷ به‌خلقیون نپیوست، اما گرایش او به مارکسیست‌ها نیز به مفهوم گزینش بی‌چون و چرای نظرات پلخانف نبود. سخنرانی وی در کریسمس ۱۸۹۷ در باغ شوئیگوفسکی در نیکلایف که از اعضای خلقیون بود، به بهترین وجهی بیان‌گر شخصیت اوست. متن این سخنرانی از سوی همه کسانی که به‌نگارش زندگی‌نامه انقلابی جوان دست یازیده‌اند، نقل شده است. نطق وی، نمایان‌گر وضع روحی روشن‌فکران جوان و رادیکالیزه شده روسیه در آستانه‌ی تغییر قرن نوزدهم به قرن بیستم است: او مارکسیسم روسی را به «خشک» بودن متهم کرد، درحالی که زندگی را سرشار از طراوت می‌دید. تروتسکی با تمامی ارتباط و نزدیکی‌اش با برخی از

محافل «خلقیون» به عضویت آن‌ها درنیامد، اما به همان میزان حاضر هم نبود آن الگوی خشک و دگم مارکسیسم راست کیش را تایید کند که در آن از سرزندگی و خلاقیت اثری وجود نداشت.

موضع منحصر به فرد تروتسکی در جریان تحولات و تکامل مارکسیسم در روسیه، به عوامل دیگری نیز بستگی داشت. برای او به عنوان یک یهودی (نام خانوادگی او برونشتاین بود)، فرزند یک مالک جزء، پرورش یافته در جنوب اوکراین (ایوانف، نیکلایف، اودسا) یعنی تنها نقطه در پهنه سرزمین تزاری که در آن یهودیان در میان دیگر شهروندان حل شده بودند - برخلاف دیگر انقلابیون یهودی ساکن مناطقی چون لیتوانی و لهستان - این امکان وجود نداشت تا به یک برنامه‌ی سوسیالیستی که محور اصلی آن مسئله ملی (و) حتا ویژه‌تر از آن: رهایی یهودیان) باشد، تعلق خاطر پیدا کند. بدین ترتیب، زمینه‌ی آموزشی او (مثلاً در مقایسه با ولادیمیر مدم یا بر بوروشوف و یا حتا با یولیوس مارتوف که فلسفه‌ی اساسی آگاهی آن‌ها بیش‌تر از یهودیت‌شان نشأت می‌گرفت) بسیار متفاوت بود. این زمینه آموزشی اما با روشن‌فکران روسی‌الاصل هم‌چون پلخانف و لنین نیز قابل مقایسه نبود. به دیگر سخن، او زبان حال یهودیان غیریهودی بود. *ایزاک دوپچر* در این رابطه می‌گوید: «او بیان‌گر روح بیگانه‌ی اسلاو بود که ضمن تغذیه از فرهنگ اسلاو، به غرب گرایش دارد. خود به تفاوت کوچک خود بی‌اعتناست، اما دیگران همواره بدان اشاره می‌کنند». نوشته‌ی جالب توجه‌ی در ۱۹۷۷ در مورد تولستوی به چاپ رسید که به گویاترین وجهی تضاد موجود میان رابطه او با فرهنگ روسی را بیان می‌دارد: «به عنوان یک روشن‌فکر غرب‌گرا، نتوانست از بنیان‌های توانمند روح اسلاو بی‌تاثیر بماند».

در آستانه‌ی تغییر قرن، فرهنگ غرب فشار بیش از حدی بر روسیه وارد می‌آورد: این اثرگذاری در مورد تروتسکی حتا پیش از تبعیدش به سوئیس، فرانسه و اتریش آغاز شده بود. در میان آثاری که بر ساخت نظری وی تأثیر گذاردند، به عنوان مثال می‌توان از نوشته‌های فلسفی *آنتونیو لابریولا* نام برد که وی آن‌ها را در مدت اقامتش در زندان اودسا به زبان فرانسه خواند. مارکسیسم لابریولا به دیالکتیک هگل و آنتی‌پوزیتیویسم رادیکال او گرایش داشت؛ و همین سبب شد که تروتسکی از سوسیالیسم خشک و جامد پلخانف فاصله بگیرد.

آشنایی او با غرب و بخصوص با احزاب انترناسیونال دوم، از هنگامی آغاز شد که به خواست و حمایت لنین در سال ۱۹۰۲ به عضویت تحریریه *ایسکرا* درآمد. ایسکرا از سوی حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه در سوئیس منتشر می‌شد.

از زمان دومین کنگره‌ی سوسیال دمکرات‌های روسیه در لندن و بروکسل در ۱۹۰۳، تروتسکی در برابر نظریه «ژاکوینیستی» لنین موضع گرفت و برای مدت زمانی به صف منشویک‌ها پیوست. در واقع پیوند او با مارتوف تنها با انگیزه ایجاد یک بلوک مخالف در برابر لنین و بلشویک‌ها صورت گرفت و آن را تنها باید به عنوان یک «دوره‌ی کوتاه» به حساب آورد. دو سال بعد با آغاز نخستین انقلاب روسیه، این پیمان از هم گسست و ارتباط تروتسکی با منشویک‌ها قطع شد.

در ۱۹۰۴ وی با یکی دیگر از روشن‌فکران تبعیدی روس به نام *الکساندر هلفاند* (پارووس) در مونیخ پیمان دوستی بست و دوران هم‌کاری‌های پر بار این دو آغاز شد. تاثیرات پارووس بر شکل‌گیری اندیشه‌ی تروتسکی بسیار تعیین‌کننده بود. این یهودی روس-آلمانی، نظریه پرداز، سازمانده و دارای وجهه و اعتبار ژرف در درون حزب سوسیال دموکرات آلمان نویسنده‌ای توانا و جاه‌طلب، رشد سیاسی خود را در بحث و جدل نظری با رویز یونیسیم *برنشتاین* آغاز کرد و با پشت کردن به جنبش سوسیالیستی کارگران در دوران جنگ جهانی اول به پایان بُرد. پارووس به دوست جوان‌تر خویش شیوه‌ی نگرش در کلیت را آموخت. شهروند جهان بودن و از تبعیدگاه به جامعه‌ی روسیه نگرستن سبب شد تا او زاویه دید خویش را تغییر دهد و نگرشی جهانی و انترناسیونالیستی برگزیند: هرچند که روسیه در مرکز ثقل این نگرش قرار داشت، اما وی از این زمان کشورش را در حاشیه یک سیستم جهانی سرمایه‌داری مورد ارزیابی قرار می‌داد. از این پس، سرمایه‌داری در نگاه او نه به‌عنوان یک نمونه و مدل، بلکه به‌عنوان یک واقعیت عینی جلوه می‌کرد که در روسیه نفوذ می‌کرد و سرنوشت آن را رقم می‌زد. با این نگاه، انکشاف سرمایه‌داری به‌مثابه سرنوشت از پیش نوشته‌ای که از سوی غرب پیش‌رفته دیکته شده، و حکومت تزاری در مقام واسطه اعمال آن را مأموریت دارد، مطرح می‌گردد. بدین‌گونه، روسیه بنیان‌های صنعتی شدن و مدرنیزاسیون سرمایه‌داری را در درون قالب‌های کهن و سنتی خویش جای می‌داد. آن‌ها چیزی را کشف کردند که بعدها تروتسکی آن را قانون «انکشاف ناموزون و مرکب» نامید.

همین تحلیل از انکشاف سرمایه‌داری در روسیه تزاری به تروتسکی امکان شناخت نیروی محرکه انقلاب را داد، شناختی که باعث شد تا تروتسکی از نظریات پارووس فراتر رفته و از انترناسیونال دوم (که معتقد بود انقلاب روسیه الزاماً باید یک انقلاب بورژوایی باشد)، به‌عنوان یک گرایش راست فاصله بگیرد. (وهمین طور از نگره آغازین لنین درباره مرحله انقلاب "دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان" از نظر تروتسکی، بنیان‌های اقتصادی-اجتماعی روسیه، پرولتاریا را در یک وضعیت کلیدی قرار داده بود و آن را وامی‌داشت که رهبری انقلاب را در دست بگیرد و بار ضدسرمایه‌داری آن را مردم تقویت کند. نخست در مقایسه با مشکلات هر انقلاب بورژوایی - یک حکومت مطلق‌گرای مدرن، یک اقتصاد کشاورزی پیشا سرمایه‌داری، ملیت‌های تهیدست تحت فشار- زمینه‌های آن که نهایتاً پرولتاریا با یک حکومت متعارف سرمایه‌داری روبرو گردد، موجود است: انقلاب بورژوایی بدون هیچ وقفه‌ی مزاحمی، چهره‌ای پرولتری به‌خود می‌گیرد. حلقه‌ای که زنجیره‌ی نسخه اقتصادی پارووس را با تئوری «انقلاب مداوم» تروتسکی در «نتایج و چشم‌اندازها» پیوند داد، همان خیزش ۱۹۰۵ بود که در آن تروتسکی در سن ۲۶ سالگی، نقش رهبری‌کننده‌ای در راس شوراهای کارگری شهر سنت‌پترزبورگ ایفا نمود. حوادث ۱۹۰۵ که وی بعدها ممتازترین مورخ آن شد به او این امکان را داد تا نیروی انقلابی پرولتاریا را در مقایسه با دهقان‌ها، آزمایش و تأیید کند: بدون حمایت فعال دهقان‌های فقیر هرگونه حرکتی محکوم به شکست بود. این برآستی دست‌آورد ارتش دهقان‌ها بود؛ اما تصور هرگونه حرکتی، بدون رهبری پرولتاریا، اصولاً غیرممکن بود.

با در نظر گرفتن پرولتاریا به عنوان نیروی محرکه‌ی اصلی در مبارزه با تزاریسم، ضرورت تاریخی یک دوره‌ی طولانی انکشاف سرمایه‌داری در تئوری «انقلاب مداوم» رنگ باخت. این موضوع زمانی اساس مبارزه ایدئولوژیک طبقاتی بین مارکسیست‌ها و پوپولیست‌ها بود.

هنگامی که تروتسکی در اردوگاه مارکسیسم قرار گرفت، از آغاز برخلاف منشویک‌ها و دوره آغازین لنین طبقه‌ی کارگر را به مثابه نیروی محرکه‌ی اصلی انقلاب روسیه مورد ارزیابی قرار داد، بدون آن که آرمان خلقیون را در مورد «نو کردن کشور» از طریق کمون‌های دهقانی مورد تأیید قرار دهد: وی در هم‌آهنگی با مارکس و خلقیون، و در تقابل با مارکسیست‌های راست‌گیش حزب سوسیال دموکراتیک روسیه، منکر آن شد که انقلاب روسیه دوره‌ی جدیدی از رشد مستقیم و خطی سرمایه‌داری را سبب شده است. درست برعکس، وی معتقد بود که کسب قدرت توسط پرولتاریا باعث خواهد شد که این سرزمین پهناور، مصائب دوران سرمایه‌داری را دور بزند. تاریخ حق را به او داد؛ چرا که لنین در تزه‌های آوریل به نظرات وی رسید و مهمتر آن که در اکتبر ۱۹۱۷ پرولتاریا قدرت را در دست گرفت.

نظریه تروتسکی درباره «انقلاب مداوم» یکی از مهم‌ترین برنده‌های تروتسکی است که در ادبیات مارکسیستی قرن بیستم، مباحثات بسیاری را در زمینه‌های مختلف برانگیخت. استالینیست‌ها و پسا استالینیست‌ها همواره چنین وانمود می‌کنند که نظریه وی چنین است که تا در تمامی جهان انقلاب انجام نگیرد، انقلاب پرولتری در یک کشور نا ممکن است. این نگاه جز تحریف این نگره نیست که به طور مشخص بر اساس نفی چنین استدلال‌های مالیخولیائی استوار است. نظریه تروتسکی به وضوح و آشکار امکان پیروزی انقلاب سوسیالیستی را در کشورهای واپس مانده امکان پذیر و اساساً برای بنیاد امکان پیشروی و گسترش انقلاب جهانی سوسیالیستی مورد بحث قرار می‌دهد. از منظر تروتسکی انقلاب جهانی نه نگره ای نا کجا آبادی، بل به عنوان واقعیتی امکان پذیر مطرح می‌شود. دقیقاً طرح و اثبات امکان پیروزی انقلاب سوسیالیستی است که بحث از انقلاب جهانی به عنوان یک واقعیت را تشریح و روشن می‌کند. به طور کلی نظریه بلشویک‌ها در نخستین سال‌های تسخیر قدرت این بود که انقلاب اروپا تنها یار و یاور پیشبرد انقلاب اکتبر است. لنین نیز در جستارهای متعددی بارها به این واقعیت اشاره کرده که انقلاب روسیه آغاز انقلاب جهانی است. تنها در صورت پیروزی انقلاب پرولتری در کشورهای پیشرفته اروپا است که انقلاب روسیه نتایج اصلی خود را به دست خواهد داد. در ابتدا این نظریه تنها برای روسیه صدق می‌کرد. اما در پرتو رویدادهای خونبار ۲۷-۱۹۲۵ چین که در آن خیزش کارگران در تمام شهرهای مهم این کشور، از شانگهای تا کانتون را دربر گرفت و توسط کومین تانگ سرکوب گردید، این نظریه اعتباری بین‌المللی یافت.

درست است که این نظریه، پیش از انقلاب ۱۹۱۷ تنها یک بار کاربردی بسیار تعیین‌کننده یافت، اما باید در نظر گرفت که انزوای سازمانی تروتسکی زمینه‌ای بود که به وی امکان آن را داد تا به یک استقلال روشن‌فکرانه دست یابد که بدون آن بی‌شک نظریه «انقلاب مداوم» وی اصولاً نمی‌توانست به وجود آید؛ او خود بر آن بود تا برفراز دعوای جناحی درون سوسیال دمکرات‌ها قرار گیرد و لذا از نزدیکی به هر یک از

فراکسیون‌ها و جناح‌های درون حزبی خودداری می‌کرد. جنبش کارگری اروپا با سازمان‌های نیرومند کارگری خود و با این تمایل که از دست‌آوردهای جنبش استفاده‌ی انتخاباتی ببرد، علاقه‌ای نداشت که نظریات یک انقلابی جوان و تبعیدی را در دستور کار خویش قرار دهد. روزا لوکزامبورگ هم تقریباً در وضعیتی مشابه قرارداداشت، زیرا او هم پس از ارائه‌ی پژوهش خود در زمینه‌ی «اعتصاب عمومی» در حزب سوسیال دمکرات آلمان به یک عنصر مطرود تغییر موقعیت پیدا کرد.

نقد مارکسیسم انترناسیونال دوم

به نظر می‌رسد که تغییر و تحولات تئوریک و نیز متدولوژیک تروتسکی برای خود وی کاملاً روشن نبود، چراکه اثری هم‌چون «نتایج و چشم‌اندازها» تنها در چارچوب گسست از مارکسیسم انترناسیونال دوم قابل ارزیابی است. در سطح سازمانی، این تغییر در آستانه جنگ امپریالیستی نخست خود را می‌نمایاند: در دوران دومین تبعید و بخصوص در زمان اقامت در وین بین سال‌های ۱۴-۱۹۰۷ (یعنی دورانی که وی از قلم خود نان می‌خورد)؛ و بیش از همه، هنگامی که وی برای روزنامه لیبرال کی‌یف سکایمیزل مقاله می‌نوشت. این نیز لازم به یادآوری است که تروتسکی یکی از مهم‌ترین هم‌کاران نشریات کمونیست آلمانی و اثریشی به‌شمار می‌رفت؛ نشریاتی هم‌چون عصر جدید که توسط کائوتسکی منتشر می‌شد، و یا نشریه مبارزه که از سوی اتوبائتر انتشار می‌یافت. به هر روی، شواهد بی‌شماری گواهی بر آن دارند که تروتسکی قبل از جنگ جهانی اول از افق‌های انترناسیونال دوم فراتر رفته بود.

در وین او با هم‌کاری آدولف یوفه اقدام به انتشار نشریه تبعیدی کوچکی کرد که در آن به گونه‌ای مستقل به تحلیل اوضاع روسیه پرداخت. تا آن‌جا که به جنبش‌های کارگری اروپا مربوط می‌شود، او ارتباطاتی با رهبران احزاب بزرگ سوسیال دمکرات برقرار نمود؛ اما با اقلیت‌های کوچک و منتقدین رابطه‌ای نداشت. به‌طور مثال، وی در آلمان بیش‌تر با کائوتسکی ارتباط داشت تا با روزا لوکزامبورگ. در حالی که روزا در ۱۹۰۹ از کائوتسکی - «پاپ سوسیال دمکراسی»- جدایی گرفت؛ اما تروتسکی و لنین حساب خود را با آغاز جنگ و پس از روز سرنوشت‌ساز چهارم آگوست ۱۹۱۴ از وی جدا کردند. در سومین کنگره جهانی کمینترن در ۱۹۲۱، فرماندهی ارتش سرخ تاکید کرد که: «اعتقاد به رشد خودجوش، مهم‌ترین و برجسته‌ترین مشخصه‌ی اپورتونیزم به‌شمار می‌رود».

سوسیالیسم انترناسیونال دوم که در دوران انکشاف صلح‌آمیز سرمایه‌داری به وجود آمد (یعنی: دوران بین شکست کمون پاریس تا آغاز جنگ اول جهانی)، با گسترش بی‌وقفه نیروهای مولد و رشد غیرقابل پیش‌گیری سوسیال دمکراسی هم‌زمان بود. به نظر تروتسکی یک رهنمود صحیح روان‌شناسانه از سوی مارکسیست‌ها تنها می‌توانست به یک دوران رشد جنبش اجتماعی و گسترش موج انقلابی گسست از سنت‌ها متکی باشد. این ارزیابی از مکتب کائوتسکی که در ۱۹۱۹ یک برنامه‌ی غیرعادی عرضه می‌داشت (تروریسم و کمونیسم) تا پیش از جنگ بسیار ناروشن بود. وی در اتوبیوگرافی خود پذیرفت که: «سوسیال

دمکراسی آلمان برای روسیه نقش یک مادر، یک سرپرست و یک مدل زنده را داشت. ما آن را از دور ایده‌آلیزه کرده بودیم. نام بیل و کائوتسکی با احترام برده می‌شد.

از این فرازها بسیار وجود دارد. در «نتایج و چشم‌اندازها» که تحت تأثیر خیزش کارگری ۱۹۰۵ به‌نگارش درآمد، تروتسکی جوان دستگاه سوسیال دموکراسی آلمان را که تأثیراتی بسیاری هم روی اندیشه‌ی انقلابیون روسی می‌گذاشت، در رابطه با خودسازمان‌دهی طبقه‌ی کارگر بازدارنده‌ی بازمی‌شناسد. روزالوکزامبورگ درک لنین از حزب را بلانکیستی و تروتسکی جوان با استفاده از عباراتی دیگر، آن را جانشین‌گرایانه و اقتدارگرایانه می‌خواند. مجموعه‌ی نظرات در این زمینه به دوره‌ی تجربی سوسیال دموکراسی روسیه در فاصله‌ی زمانی بین کنگره ۱۹۰۳ لندن و ژانویه خونین ۱۹۰۵ محدود است که هرگز نشر عمومی نیز نیافت. لنین تمایل به تشکیل حزب متمرکزی متشکل از روشن‌فکران و کارگران انقلابی داشت که در حوزه‌ای خارج از توده‌های کارگری، محدود بماند. از نظر او، وجود چنین حزبی شرط لازم برای ایجاد و راه‌اندازی یک حرکت سیاسی کارگری به‌شمار می‌رفت. تروتسکی این نگرش را به‌کلی دیگرگونه کرد و حزب را به‌عنوان محصول آماده‌سازی خودجوش طبقه کارگر ارزیابی کرد؛ از نظر او بدون شرکت فعال خود کارگران در عرصه‌ی سیاست، حزب انقلابی اصلاً نمی‌توانست وجود داشته باشد. او کائوتسکی و لنین را نقد می‌کرد که می‌خواهند آگاهی سیاسی را از خارج و توسط روشن‌فکران به درون طبقه تزریق کنند. از نگاه او، آگاهی طبقاتی تنها می‌توانست محصول خودفعالی و خود سازمان‌یابی کارگران و دخالت انقلابیون متشکل باشد. بدین‌گونه وی نظریه تشکیلاتی لنین را به‌عنوان نظریه‌ای ژاکوبونیستی و اقتدارگرایانه که در آن جای حزب و طبقه با یکدیگر عوض شده است و در آن دیالکتیک این رابطه به کلی فراموش شده مورد انتقاد قرار داد. در همان زمان روزالوکزامبورگ هم بلشویک‌ها را از دیدگاهی مشابه به‌انتقاد گرفت. در نخستین جمله‌بندی‌های تئوری «انقلاب مداوم» که زمانی کوتاه پس از انقلاب ۱۹۰۵ که در آن شوراهای کارگری به‌گونه‌ای خودجوش به‌مثابه ابزار مبارزه و خودرهایی کارگران عمل نمودند به‌نگارش درآمد، تروتسکی برای حزب به مفهومی که لنین در آن دوره به تأسی از کائوتسکی از آن می‌فهمید نقش چندان مهمی قائل نمی‌شود. سرنوشت انقلاب تنها به‌عمل‌کرد مستقیم، مستقل و صرفاً خودانگیخته‌ی کارگران بستگی دارد.

شکل‌گیری یک حزب پرولتری در روسیه آغاز قرن بیستم با روند شکل‌گیری جنبش کارگری هم‌زمان شد. به‌دیگر سخن، شرایط عینی مبارزه طبقاتی باعث شد تا همه انشعابات در چارچوب حزب شکل گیرد. تروتسکی برای مقابله با سانترالیسم در حزب خواهان مشارکت فعال همه‌ی اعضا در زندگی حزب گردید. مشکل یک‌پارچگی و پلورالیسم سیاسی تنها پس از انقلاب اکتبر بود که به‌صورت جدی در انشعاب حزب سوسیال دمکرات و تأسیس انترناسیونال سوم چهره نشان داد. اگر از این‌همه مشاجره تنها یک نگرش هنوز مطرح مانده باشد، همانا پافشاری تروتسکی بر لزوم خودسازمان‌دهی و خودفعالی کارگران به‌مثابه‌ی شرط بلاعوض خودرهایی و هم‌زمان بهترین تضمین برای دمکراسی در درون انواع متنوع تشکل‌های کارگری- سوسیالیستی است.

همان‌گونه که می‌دانیم فرمانده ارتش سرخ پس از ۱۹۱۷ نظرات پیشین خود را در رابطه با ضرورت یا عدم ضرورت حزب را، طبق اصل انتقاد از خود، در درون حزب مورد بازنگری قرار داد و آن را آشتی‌جویانه و نادرست ارزیابی کرد. او تأیید کرد که لنین در مقابل وی حق داشت که می‌گفت بدون دخالت حزب بلشویک طبقه کارگر روسیه هرگز نمی‌توانست قدرت را به دست گیرد و وجود چنین حزبی برای جنبش کارگری اروپا نیز ضروری است تا انقلاب بتواند از مرزهای روسیه فراتر رود. آن رسالت تاریخی حرکت خودجوش انقلابی و اصل بنیادین مارکسی خودرہانی، جای خود را به حزب آهنین و جانشین‌گرا داد که پرستش حزب و اقتدار غیرآشتی‌جویانه را در پی داشت.

چرخش اقتدارطلبانه: تروتسکی در قدرت

در اکتبر ۱۹۱۷ تروتسکی به‌بالاترین نقطه شهرت خود رسید. وی قیام پتروگراد را به لحاظ نظامی رهبری کرد؛ او به فرماندهی ارتش سرخ برگزیده شد که به منظور پیش‌گیری از تهاجم جهان سرمایه داری و مقابله با حملات مرگ بار گارد سفید ایجاد شده بود. وی هم‌چنین به‌چهره‌ای اسرارآمیز برای طبقه کارگر تمام جهان بدل شد؛ قطاری که او با آن خود را به‌خط مقدم جبهه‌ی ضدانقلاب بورژوازی رساند، گویی با هوایی جادویی احاطه شده بود. اما شهرت و قدرت، سایه تیره و مه‌آلود خویش را نیز بر زندگی تروتسکی افکند. بین سال‌های ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۱ در شرایطی که بلشویک‌ها ناچار به دفاع از انقلاب به‌هربهایی بودند، تروتسکی به‌همرا لنین چهره‌ی کم‌تر آزادی‌خواه و دمکراتیکی خود را نمایان ساخت. او در کنگره ی ده ام بند ۷ قطعنامه که بوسیله ی لنین نوشته بود رای مثبت داد و به فرمان لنین و تروتسکی ممنوعیت همه‌ی سازمان‌ها و تشکل‌های اپوزیسیون را صادر کردند. این فرمان نه تنها شامل حال نیروهای مخالف شوراهای می‌شد، بلکه آنارشیست‌ها و جناح چپ منشویک‌ها (از جمله دوست قدیم خودش مارتوف) را نیز دربرمی‌گرفت. او با «ضدانقلاب» خواندن ملوان‌های کرونشات (این «گل‌های سرخ انقلاب»)، فشار بر آن‌ها را تأیید کرد. در ۱۹۲۱ تشکیل هرگونه فراکسیون در داخل حزب را موقتاً ممنوع اعلام کردند. او مقوله‌ی «دیکتاتوری حزب» و میلیتاریزه کردن محیط کار را تئوریزه کرد. هنگامی که در پایان دوران «کمونیسم جنگی» خطر بوروکراتیزه شدن جامعه گسترش یافت، او براین باور بود که با اعمال نیروی قهر و به‌زور می‌توان همه‌ی ویرانی‌های گذشته را جبران کرد. بدین خاطر ریشه‌های بوروکراتیزه شدن جامعه شوروی را هم باید در برداشت‌های وارونه از دیکتاتوری پرولتاریا در نزد لنین و تروتسکی و هم منفعل شدن توده‌های کارگر در پایان جنگ داخلی و افول وحشی با به حاشیه راندن سازمان‌های مستقل کارگری یافت که تحت تأثیر اوضاع واقعاً اسفناک اقتصادی-اجتماعی قرار گرفته بودند. سیاست‌های بلشویک‌ها هم در پایان جنگ داخلی نه تنها کمکی به حل این بحران نمی‌کرد، بلکه مردم بر ژرفای آن نیز می‌افزود.

اشتباه اساسی تروتسکی این بود که از «نیاز»، «تقوا» ساخت؛ بدین‌گونه که آنچه را به واقع تحت تأثیر شرایطی دردناک و از روی اجبار پدید آمده بود، برای یک دوره هرچند کوتاه به «قانون دوران گذار» تعبیر کرد. در دسامبر ۱۹۱۹ تروتسکی پیش‌بینی کرد که حفظ و بقای حکومت سوسیالیستی که با تلاش یک

نسل کامل از انقلابیون پایه‌گذاری شده بود، در دوران انتقالی تنها با حفظ حالت فوق‌العاده (یعنی: به کمک نیروهای مسلح دولت کارگری) ممکن است. از این زمان، تروتسکی چهره‌ی بناپارت روسیه را به خود گرفت. او در پلاکاردهای ضدانقلابیون گارد سفید، هم‌چون خون‌آشامی با سیمای یهودی‌اش نمایانده می‌شد که با چنگال‌های مهیب خود، زمین روسیه را ویران می‌سازد.

از ۱۹۱۸ روزا لوکزامبورگ به وضوح کامل خطری را باز شناخت که روسیه را تهدید می‌کرد: انقلاب می‌رفت تا جای خود را به دیکتاتوری حزب بلشویک بدهد. او خطاب به لنین و تروتسکی گفت: «بدون انتخابات عمومی، مطبوعات آزاد، آزادی اجتماعات و آزادی عقاید، زندگی در هر نهادی از بین می‌رود؛ به زندگی دروغینی بدل می‌گردد که در آن بوروکراسی به‌عنوان تنها نهاد فعال ادامه حیات می‌دهد».

ره‌آورد اقدامات اقتدارگرایانه‌ی بلشویک‌ها «یک دیکتاتوری، نه دیکتاتوری پرولتاریا، بلکه دیکتاتوری یک مشت سیاستمدار، یعنی دیکتاتوری در مفهوم عام و ژاکوبونیستی آن» بود.

رافائل آبراموویچ، رهبر منشویک‌ها، از تروتسکی پرسید که تفاوت سوسیالیسم بلشویکی با سیستم برده‌داری مصر چیست؟ چرا که فرعون نیز اهرام مصر را درست به‌همین شیوه بنا نهاد. تروتسکی با تبختر و به‌گونه‌ای تحقیرآمیز پاسخ داد: «در حکومت سوسیالیستی، حتا بردگی، عدالت است؛ چرا که از سوی حکومت کارگران و دهقان‌ها اعمال می‌شود».

خطای بزرگ در این‌جا بود که مصائب سال‌های وحشتناک جنگ داخلی، به‌مثابه ارزش‌های فرهنگی و هنری ارزیابی می‌شدند. سیستمِ خشونت‌گرای حکومت شورایی که وظیفه آگاه کردن یک جامعه دهقانی را برای خویش قائل بود، اقدام به‌هرگونه عملی را بدون آن‌که به‌پی‌آمدهای آن آگاهی کامل داشته باشد، مجاز می‌شمرد. تروتسکی از نزدیک شاهد و ناظر گسترش این شیوه‌ی تفکر جان‌شین‌گرایانه بود و از آن حمایت نیز کرد. انتقاد او بر «فرهنگ پرولتری» دست‌آوردِ چندانی نداشت؛ وی نظریه «تولید هنر آزاد» را مطرح نمود و از هرگونه ابتکار خلاقانه در این زمینه حمایت کرد. وی در این بُرهه یکی از نخستین مارکسیست‌هایی بود که مسائل را به‌گونه‌ای روان‌شناسانه زیر نظر گرفت.

تمایل بلشویک‌ها به‌سوی سیاست اقتدارگرایانه با کندی وبا وقفه صورت گرفت. دیده می‌شود که تروتسکی از نظریه «دیکتاتوری حزب» در سال ۱۹۲۷ دفاع کرد، درحالی که وی چهار سال تمام در برابر گسترش و رشد بوروکراسی در حزب کمونیست و دولت کارگری مبارزه کرده بود. در مقابله با استالینیسیم، وی از هیچ‌گونه کوششی فروگذار نکرد. او علناً از یک حکومت دمکراسی کارگری که متکی بر پلورالیسم شورایی باشد سخن می‌گفت. این نشان می‌دهد که دفاع او از نظریه «حزب یک‌پارچه» در مقابل مباحثات مطروحه از سوی کائوتسکی در «کمونیسم و تروریسم» تنها یک جمله معترضه غمناک بیش نیست؛ به‌خصوص که این مواضع دمکراتیک پرولتاری، اکنون از سوی یک فرد انقلابی که در هرم قدرت قرار دارد، اتخاذ می‌گردد؛ اما، درست آن است، شخصیت او را در پافشاری بر نظریه اصل خود رهایی

و دمکراسی کارگری از زمان نگارش «وظایف سیاسی ما» (۱۹۰۴) که - توسط تروتسکیست ها بازانتشار نیافت - تا نوشته های او درباره فاشیسم و ادبیات و انقلاب و... جستجو کرد.

اقتدارگرایی فرمانده ارتش سرخ سبب شده تا مبارزه وی علیه ضدانقلاب استالینیستی توسط روشن فکران آزاد از تاریخ و زبان کلفت و نیز بسیاری از استالینیست ها ی سابق و تاریخ دان های آنتی کمونیست و آنارشویست های ارتدوکس به جنگ قدرت تعبیر شود.

با این نگرش، تاریخ اتحاد شوروی به تصادم بین دو بناپارت تقلیل می یابد: که یکی سخنرانی بلیغ، گویا و روشن فکری مکار است؛ و دیگری دهقانی وحشی و خشن؛ و هر دو تشنه ی قدرت؟! این یک نظریه ماکیاولیستی هضم نشده از سوی مورخین کندذهن و فاقد نیروی تجزیه و تحلیل است. باید از این جماعت پرسید: چگونه است که در جنگ بین دو بناپارت که یکی کنترل ارتش را در دست دارد و دیگری بر حزب فرمان می راند، دومی پیروزمند از میدان به در می آید؟ بدون شک تروتسکی می توانست با اتکاء به نیروی ارتش سرخ قدرت را در دست بگیرد، اما این عمل تنها می توانست به روند اقتدارگرایی، جانشین گرایی و انحرافات بوروکراتیک راهرچه بیشتر شتاب بخشد که وجه مشخصه ی «دولت کارگری» شده بود و وی با آن مبارزه می کرد. او مبارزه با استالین و استالینسم را نه به عنوان مبارزه بر سر قدرت (و کم تر از آن: مبارزه بر سر قدرت خویش)، بلکه مبارزه برای دفاع از سنت های انقلابی - انترناسیونالیستی انقلاب کارگری اکتبر، جمهوری شورایی و علیه غده سرطانی بوروکراتیکه شدنی ارزیابی می کرد که حزب بلشویک و دولت کارگری را به نابودی می کشاند.

ماهیت اجتماعی اتحاد شوروی

در ۱۹۳۶ و در بجهت های که استالینیست ها و بسیاری از روشن فکران نوکرسفت و کاریزیست روند «محاکمات مسکو»، ترور، سرکوب، اعدام و شکنجه ی فعالین اپوزیسیون چپ، اپوزیسیون کارگری، آنارشویست ها و آنارکوسندیکالیست ها را تایید می کردند و اتحاد جماهیر شوروی را «سرزمین پدری سوسیالیسم» ارزیابی می کردند، تروتسکی که به صورت تبعیدی در نروژ می زیست، «انقلابی که به آن خیانت شد» را به نگارش درآورد. در این اثر که اکنون در زمره ی آثار کلاسیک مارکسیسم معاصر محسوب می گردد، تروتسکی کوشید تا استالینسم، طبیعت آن، زمینه های پیدایی و دیدگاه های تاریخی آن را از منظر خود تشریح کند. او در پرتو انقلاب فرانسه به تشریح مبارزه های پرداخت که هم چون ترمیدور روسی از سال های میانی دهه ی بیستم تا تثبیت استالین، حزب بلشویک را تکه پاره کرده بود.

پایان دیکتاتوری ژاکوبینی به بازگشت اوضاع قبلی منجر نشد، بلکه شکل گیری یک سیاست ضدانقلابی را در پی داشت که بر پایه های انقلاب اجتماعی ۱۷۸۹ استوار بود. به همین گونه استالینسم نیز نه به معنای بازگشت سیستم سرمایه داری، بلکه به مفهوم قدرت گیری یک قشر عقب مانده ی بوروکرات در چارچوب یک سیستم جدید بود که دست آورد انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ به شمار می رفت. در نظر تروتسکی حکومت

شوراها به منزله‌ی دوران انتقالی از سرمایه‌داری به سوسیالیسم تلقی می‌شد و نه به‌عنوان یک عصر، هم‌چون فئودالیسم یا کاپیتالیسم و غیره با مشخصه‌های خاص خود. این بیش‌تر خود را به‌صورت یک سیستم اقتصادی-اجتماعی نشان می‌دهد که از میان خرابه‌های کاپیتالیسم سردرآورده و درکنار جوانه‌های سوسیالیستی هنوز نشانه‌هایی از دوره‌های سرمایه‌داری و پیش‌سرمایه‌داری را نیز با خود حمل می‌کند. یک سیستم اجتماعی که همان‌گونه که به سوی سوسیالیسم نظر دارد، می‌تواند به وجه تولید سرمایه‌داری نیز بازگردد. تا جایی که تروتسکی به‌خاطر می‌آورد، همه‌ی اشکال جدید اجتماعی در تاریخ، دوران گذار کوتاه یا دراز مدتی داشته‌اند. به‌عنوان مثال، دوران گذار از برده‌داری عتیق به سیستم فئودالی، صدها سال به طول انجامید. در بنیان‌های حکومت شوراها، بحرانی میان یک وجه تولید پس‌سرمایه‌داری (برنامه‌ریزی اقتصادی بر مبنای مالکیت دولت برابر تولید) و حفظ شیوه‌ی توزیع سرمایه‌داری وجود داشت. موتور این جامعه انتقالی - آن‌چنان‌که پره‌نوبراشنسکی (اقتصاددان) به‌عنوان نخستین نشانه‌ی سوسیالیسم برمی‌شمارد- در این برهه، در میان شیوه‌ی برنامه‌ریزی و قانون ارزش قرار گرفته بود.

از آن‌جا که در روسیه از سرمایه‌داری به‌طور کامل سلب حقوق شده بود و صاحبان سرمایه به‌عنوان یک طبقه دیگر وجود نداشتند، به‌باور تروتسکی سیستم نمی‌توانست فرم سرمایه‌داری دولتی به‌خود گیرد. بازگشت به دوران سرمایه‌داری از نظر او یک ضدانقلاب اجتماعی به‌شمار می‌رفت که بدون ترغیب رهبران بوروکراسی به نابودی خویش، نمی‌توانست برای آن‌ها ره‌آوردی داشته باشد. مادام که نحوه‌ی مالکیت به‌همان شیوه که پس از انقلاب رایج شده بود باقی می‌ماند، حکومت شوراها یک دولت کارگری محسوب می‌شد. استالین‌یسم چنان چهره‌ای از دولت کارگری ارائه می‌داد که یک قشر برخوردار از قدرت دولتی می‌توانست خود را به‌جای شوراها ی کارگری که اکنون به‌پشت صحنه رانده شده و فاقد هرگونه قدرتی بودند، در رأس قدرت تثبیت نماید.

برتولت برشت، حکومت شوروی تحت رهبری استالین را «حکومت سلطنتی کارگری» نامید؛ تروتسکی با نگرشی که بدون تردید از مایه‌های سوسیال-داروین‌یسم ریشه گرفته بود، آن را «حکومت منحط کارگری» نام نهاد. او روی یک سری عوامل تاریخی تأکید کرد که روند بوروکراتیزه شدن در روسیه را ممکن می‌ساخت: عقب‌ماندگی عمومی اقتصادی به‌گونه‌ای که دهقان‌ها، بیش‌ترین جمعیت کشور را تشکیل می‌دادند؛ عقب‌ماندگی فرهنگی که هرگونه تلاشی برای خودسازماندهی طبقه کارگر را غیرممکن می‌ساخت؛ کاهش ساختار پرولتری و نابود شدن واقعی بخش عظیمی از کارگران پیشرو در دوران جنگ داخلی که انقلاب را رهبری کرده بودند؛ ایزوله شدن تقریباً کامل از سوی جهانی که سیادت امپریالیسم را به تمامی گردن نهاده بود؛ و نهایتاً شکست انقلاب در اروپا بین سال‌های ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۳.

تروتسکی تشریح کرد که بوروکراسی روسیه تنها یک کاست است، اما خود در ضمن تأکید کرد که این تشریح بیش‌تر توضیحی است تا علمی. برخلاف تمامی طبقات اجتماعی که جای‌گاه خود را براساس نقش خویش در روند تولید توضیح می‌دهند، کاست بوروکراسی روسیه فاقد یک جای‌گاه ویژه در این سیستم تولیدی می‌باشد و تنها غده‌ی زائدی است که با هم‌آهنگی یک سری شرایط خاص تاریخی بر زمینه

انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ رشد کرده است. این کاست بوروکراتیک هرگز قادر نبود که خود را به یک طبقه حاکمه بدل کند، زیرا چه بازگشت به دوران سرمایه‌داری و چه انکشاف دوران انتقالی به سوسیالیسم، آن‌ها را از جای‌گاه خود به زیر می‌کشد. کاست بوروکراتیک تنها در صورتی می‌توانست در مسند قدرت باقی بماند که جامعه دوران گذار یا انتقالی را فلج نماید.

بازنگری به نقد تروتسکی

امروز، پس از فروپاشی «سوسیالیسم موجود، اما غیرواقعی» در اتحاد شوروی می‌توانیم تحلیل تروتسکی از استالینیسیم را مورد بازنگری قرار دهیم. زمانی وجود دارد که تروتسکی عمیقاً و به وضوح، بوروکراتیزه شدن جامعه شوروی را پیش‌بینی کرد. در حالی که تا همین چندی پیش انبوهی از چب‌های سابق اتحاد شوروی را دژی مستحکم و پای‌برجا تصور می‌کردند؛ تروتسکی شکنندگی درونی سیستم، تزلزل و نقاط ضعف بنیان‌های بوروکراتیک آن را برملا ساخت و به اعتراضاتی اشاره کرد که مانع شکوفایی جامعه می‌شدند و دیر یا زود بروز می‌یافتند. آلام امروزین گذار جامعه شوروی به سیستم بازار آزاد -بازگشت به سرمایه‌داری- ثابت می‌کند که جامعه شوروی بیش‌تر یک جامعه پس‌سرمایه‌داری بود. از سوی دیگر، در مقابل برونو ریزی و جیمز بورنهایم، حق با تروتسکی بود که تأکید می‌کرد، استالینیسیم یک سیستم اجتماعی نیست که با ایجاد «تعاونی‌های بوروکراتیک» قصد نابودی سرمایه‌داری را داشته باشد، بلکه علی‌رغم همه‌ی این‌ها، یک پارازیت تاریخی باقی خواهد ماند. بلبشوی افول اقتصادی، بحران اجتماعی، و جنگ‌های داخلی که امروزه دامان جمهوری‌های سابق شوروی را گرفته، اثبات‌گر پیش‌بینی‌های تروتسکی است که: این‌گونه بازگشت اجتماعی، نه به راحتی برگرداندن یک نوار فیلم، بلکه بسیار دردآور و توأم با سختی خواهد بود.

اما آنچه تروتسکی نتوانست دریابد، عقب‌گرد اجتماعی ناشی از سلطه‌ی ارتجاع استالینیسیم بود. مبارزه‌ی او علیه «دیکتاتوری حزب یک‌پارچه»، پیشواپرستی و سرکوب دموکراسی کارگری، مبارزه‌ی پرولتاری بود. او منادی اندیشه «انقلاب سیاسی» در برابر ضدانقلاب بوروکراتیک بود. اما از نگاه او جامعه‌ی شوروی هنوز همان «دست‌آورد اکتبر» بود. با وجود انتقاداتی که به امتیازات بوروکراتیک افراد و شیوه‌ی ضددمکراتیک برنامه‌ریزی فردی (که قادر به شناخت ماهیت جنایت‌کارانه‌اش هم نبود) داشت، اما نمی‌توانست اعجاب خویش را از رشد غول‌آسای نیروهای مولد، رشد سریع صنعتی شدن شهرها و تعاونی شدن روستاها که از سال ۱۹۲۸ تا آن زمان به دست آمده بود، پنهان دارد. انقلاب، روسیه را از خواب قرون به درآورده بود و همه ره‌آورده‌های پس از آن نمایانگر آثار غیرقابل تکذیب پیشرفت‌های شگرف تاریخی بود.

امروز که استالینیسیم نه به‌عنوان یک پدیده‌ی نو، بلکه به‌عنوان عامل ویرانی یک سرزمین ارزیابی می‌گردد، این سؤال بزرگ تاریخی مطرح می‌گردد: آیا «سوسیالیسم موجود، اما غیرواقعی» با تمامی

پیامدهای جنایت‌کارانه‌ی سیاسی، ویرانی‌های اجتماعی، فاجعه‌ی انسانی درضمن حماقت‌های مضحک و خنده‌آورش به بربریت مدرن تعلق ندارد؟

حماسه‌ی برنامه‌های پنج‌ساله و سرعت بخشیدن به صنعتی شدن فاجعه‌ی زیست محیطی چرنوبیل، تبدیل ازبکستان به برهوتی خشک در سایه اقتصاد تک‌پایه ریسندگی، از خودبیگانگی در شهرها، الکلیسم، استاخونووایسم؛ آیا می‌توان همه‌ی این پدیده‌ها را بازگشت به *یاسای چنگیزی* نامید؟ یا آن‌که آیا مدرنیت ضدبشری از نوع استالینی آن، نمودی دیگر از همان پدیده‌ای نیست که در غرب نوع کاپیتالیستی‌اش موجود می‌باشد و هر حرکتی با هدف آزادی و برابری باید به مبارزه با آن برخیزد؟

فاشیسم: بازگشت تاریخی یا بربریت مدرن؟

خطر مشخص یک بازگشت اجتماعی به نوعی از بربریت مدرن در آلمان فاشیست را تروتسکی در آغاز سال‌های سی دریافت. او یکی از معدود متفکرانی بود که با نگاهی روشن پیروزی نازیسم در آلمان را نه تنها خطری برای جنبش کارگری در آلمان، بلکه خطری برای کلیت اروپا تشخیص داد. تبعید شده در استانبول و منزوی در پرینکیپو (در نزدیکی *استانبول*)، کارگران را به اتحاد در برابر ناسیونالیسم هیتلری فراخواند؛ و بی‌عملی سوسیال‌دمکرات‌ها و فرقه‌گرایی حزب کمونیست را محکوم کرد که به سبب مبارزه‌اش با سوسیال - فاشیسم کور شده بود. در نوشته‌هایش که بهترین بخش‌های «هجدهم برومر لوئی بناپارت» اثر مارکس را به یاد می‌آورند، به روشنی نتایج قدرت‌گیری این ناسیونالیسم و یهودستیزی خشن را می‌دید که از آحاد پایین اجتماع (یعنی: عمدتاً از خرده مالکان روستایی و خرده‌بورژوازی ورشکسته‌ی شهری) ریشه گرفته بود؛ آحادی که از طبقه خود جدا گشته و به سبب بحران اقتصادی سخت «رادیکالیزه» شده بودند.

تروتسکی نوشت که این «انقلاب ناسیونالیستی» جنبش کارگری را نابود خواهد کرد؛ دموکراسی را تحت فشار قرار خواهد داد؛ بر دهان مطبوعات پوزه‌بند خواهد زد؛ فرهنگ و هنر را به بیراهه خواهد کشاند و دوباره یک سیاست خارجی تجاوزکارانه را آغاز خواهد نمود. به زودی با اتحاد جماهیر شوروی به جنگ بر خواهد خاست؛ سرمایه‌های بزرگ حاضر خواهند شد تا برای حفظ قدرت اقتصادی و منافع خود به مصادره اموال خویش رضایت دهند و مشتی لمپن هیستریک و یهودستیز را صاحب کارخانه‌های خود ببینند. در ۱۹۳۸ این انقلابی تبعیدی روس حتی پیش‌بینی کرد که با تعمیق واکنش جهانی، بدون شک یک جنگ جدید، برای نابودی فیزیکی یهودیان به وقوع خواهد پیوست.

هرچند که هرگز نتوانست خود را هم‌چون لنین در تمامیت از شرم‌مارکسیسم بین‌الملل دوم رها سازد، اما به تاریخ نیز نه به مثابه‌ی یک روند خطی و مسقیم، بلکه بیشتر به منزله‌ی راه پُرغبار بشری، مملو از شکست‌ها، پیش‌روی‌ها، پس‌روی‌ها، جنگ‌ها و انقلاب‌ها می‌نگریست. در ۱۹۲۶ نوشت: «راه پیش‌رفت، راهی مستقیم نیست، راهی است پرپیچ و خم؛ گاه فرهنگ گامی به پیش می‌نهد، گاه افول می‌کند».

در آستانه‌ی جنگ دوم جهانی، هنگامی که جهان ما مقهور پیشرفت سرمایه‌داری، به زندانی مضمّن‌کننده بدل می‌شد، بزرگ‌ترین خطری که بشریت را تهدید می‌کرد، یک بازگشت اجتماعی به نوع جدیدی از بربریت بود. در ۱۹۴۰ تروتسکی نوشت که تثبیت اروپا تحت سلطه نازیسم، منجر به روی کار آمدن یک رژیم ظاهراً جدا از طبقه و مدفون گشتن تمدن خواهد شد. آشویتس، هیروشیما، ویتنام، خطر یک جنگ هسته‌ای و یک فاجعه زیست‌محیطی - این ره‌آورد‌های قرن بیستم که برای تروتسکی ناشناخته بودند - حوادث و کشتارهایی از این دست در بازگفت بالا ثابت می‌کنند که فریاد هشدار او امروز هم دارای اعتبار است.

چنین به نظر می‌رسد که زمین لرزه اروپا را (که بین استالینیسیم و فاشیسم تقسیم شده بود)، از مکزیک نظاره‌گر بودن، سبب شد تا تروتسکی روح آنارشیست خود را دوباره بازیابد. در این برهه وی با سوررئالیسم آشنا شد و با افرادی چون *آندره بروتون*، *دی‌گو ریوه ورا* و *فریدا کالو* پیمان دوستی بست. استالین در ۱۹۳۸ بزرگ‌ترین نویسندگان روسیه را یا به جوجه‌های مرگ سپرد و یا به سیبری تبعید کرد؛ گوبلز نیز هم‌زمان با آن، در مونیخ نمایشگاهی از «هنر منحط» سازمان‌دهی کرد که شهرت غم‌انگیزی دارد. در این مقطع، تروتسکی و *آندره بروتون* اقدام به انتشار مانیفستی نمودند که بی‌تردید طرحی رادیکال برای آزادی و حمایت از یک هنر مستقل می‌باشد؛ «*استقلال هنر برای انقلاب، انقلاب برای آزادی نهایی هنر*».

در تلاش‌های خود برای درک شورش‌های نخستین دهه‌ی قرن بیستم؛ بحران‌هایی که کاپیتالیسم تنها از طریق جنگ قادر به عبور از آن‌ها بود؛ نخستین نشانه‌های جنبش در میان خلق‌های تحت استعمار؛ انقلاب و شکست جنبش کارگری؛ روی کار آمدن رژیم‌های توتالیتری که پیش از ۱۹۱۴ حتی تصور آن‌ها نمی‌رفت؛ تروتسکی کوشید تا عقربه قطب‌نمای تعقل را به سوی جهانی نگاه دارد که در خشونت و بحران در حال غرق شدن بود. او از تقدیرگرایی و اولوسیونیسم انترناسیونال دوم که به انتظار تکامل جنبش کارگری نشسته بود، گسست؛ مارکسیسمی که او بدان معتقد بود، بر یک سنت عقلانی استوار اتکا داشت. مطمئناً او یک رئالیست بود، اما آن‌گونه که مندل تأکید می‌کند، رئالیستی که «آرمان» را با ظرفیت‌های «واقعیت» گره می‌زند (مندل ۱۹۹۲). آن زمان که هم‌چون نیمه‌شب قرن بود، آرمان مشخص بشریت آزاد برای او در چند هزار نیروی میلیتانت انترناسیونال چهارم تجسم می‌یافت که برای بسیاری از ناظران و مورخین غیرقابل درک می‌نمود.

نظریات او در اساس، متکی بر کمونیسم انتقادی مارکس و ظرفیت خودرهایی بخشی کارگران بود. پیکار انقلابی او پراکسیس انسان محور در تیره‌ترین روزهای قرن بیستم بود.

پس از آن که بسیاری از «کمونیست‌های سابق» هم‌چون آوازه‌گران سرمایه‌داری در «رقص مرگ کمونیسم» لهله سرمی‌دهند و «پایان تاریخ» و «انقلابی از نوع انقلاب اکتبر» را نتیجه می‌گیرند و از امید به آزادی و رسیدن به یک جامعه بی‌طبقه فاصله گرفته‌اند، از تروتسکی چه برجای می‌ماند؟ آیا برای مبارزین سوسیالیست پرولتاری - صرف نظر از محققین تاریخ - تعمق در نوشته‌های لنین، تروتسکی، *روزالوکزامبورگ*، *آنتونیو گرامشی*، *بوردیگا*، پانه کوک، *کارل گرش*، *ویکتور سرژ*، *ارنست مندل*، *پل ماتیک*

،کی دوبور ... هنوز نتیجه‌ای در بر دارد؟ می‌توان پاسخ داد: کلیدی که آن‌ها در دست ما نهاده‌اند تا با آن مشکلاتِ زمان خود را دریابیم، بسیار راه‌گشاتر از این تحلیل‌های سطحی و پرشماری است که بخصوص اکنون در ادبیات جدید از سوی نئولبرال‌ها وچپ‌های سابق و آنتی‌کمونیست‌های امروز و رسانه‌های‌شان به صورت گسترده منتشر می‌شود؛ و هم‌چون هرکالای دیگری، پس از چند ماه کهنه می‌گردند. من برای این باور نیستم که می‌توان در قرن بیست‌ویکم، یک برنامه‌ی سوسیالیستی ارائه داد که پایه آن بر نمونه‌های "لنینیستی" و یا "تروتسکیستی" استوار باشد. اما ما به‌لنین و تروتسکی، روزالوگزامبورگ و... نیاز داریم؛ چراکه سوسیالیسم نمی‌تواند بدون اتکاء به گذشته که تروتسکی یک بخش مهم و غیرقابل انکار آن است، خویش را باز سازد. ما باید ایده‌ی سوسیالیزم و انقلاب را مورد بازنگری قرار دهیم، درست همان کاری که تروتسکی در آغاز قرن بیستم با به‌انتقاد گرفتن دگم‌های مارکسیسم راست‌گیش انترناسیونال دوم به آن دست یازید. میراث گران‌بها و ارزش امروزین او در همین امر نهفته است. امروز مسئله اساسی، صرفاً برخورد انتقادی با دگم‌های دست و پا گیر نیست، بلکه موضوع بر سر شالوده‌ی جدید بنایی است که ویران شده است.